

عقل دور (یک شعر بلند میشود)

م ح ن



عقل دور

محمدحسن نجفی

یک چند- شعر

چاپ اول: شهریور ۱۳۸۶

طرح جلد: Paul Klee

نشر الکترونیک سایت ادبی عروض

تمام حقوق این اثر برای مؤلف محفوظ است

شماره‌ی کتاب: (۷)

صندوق پستی: Info@Arooz.com

WWW.AROOZ.COM

دوستی از دوستان عزیز مرا سؤال کرد که
مرغان زبان یکدیگر دانند؟ گفتم بلی دانند.
گفت: ترا از کجا معلوم گشت؟
گفتم در ابتدای حالت چون مصور به
حقیقت خواست که بنیت مرا پدید کند مرا
در صورت بازی آفرید، و در آن ولایت که من
بودم دیگر بازان بودند. ما با یکدیگر سخن
گفتیم و شنیدیم و سخن یکدیگر فهم میکردیم.

(سهروردی؛ عقل سرخ)

خانه‌ی اول:

پیش‌درآمد

شر شر. تمام
روی لانه ی عقربیه ها
می درخشد .

فشردن. دستی در
جوخه ی انگور
قط ره ای
در سینه ی تهمتن
(ترس از نه ی ته متن)
می چکاند .

رنگِ جیغ
پیش از شروع تمام
آب نمی شود
آیا؟

مرگ
لا نه را
از روی تعجب شاخه ها
به پایان
- پوسیده از برف
و پوزه رد پاها -
اندازه می کند .

تا پای دام چند دست مانده
که قهقهه ها
- با بازی -
درخت را می بندند؟
چند تبر
تا قطره قطره کردن اندام مرگ
سوخته؟
در چشمهای بی صورت تهمتن
- او با ز
او با زبان
زبان اش می ببند -
چند کشیده ،
که قهقهه ها
در خواب اتاق
می پیچند ؟

چند ؟

چند ؟

(شور گریه
 در مگس اینگونه
 - چند عنکبوت؟ -
 قندیل بسته)
 که اتفاق
 بی هیچ چشمداشتی
 خواب را
 از قفس زبان اش
 پر می کند
 - و پوزه ی ردپاها
 پوشیده از حرف -
 روی به پایان
 از تعجب شاخه ها
 مرگ
 آب نمی شب است
 پیش از
 شرو
 ع تمام
 رنگ جیغ
 می چکاند
 در سینه ی تهمتن قط

ای .

ره

[این مصاریح
 صرع دارند :

زیبایی شناسی اش غرق شده است و پا .
 به پنجره شکستن دارد .
 - بی بر نیست .
 پر می دارد . -
 بودش اگر چه تکرار است .
 است اش تکه تکه .
 بوی قفس تمام زبان اش را .

از دام دانستن .
 به ازدحام ندانستن .
 به سمت ساعت
 -تبادر . سوزان معنا .
 هذیان دقیق رعنا .
 گیسو کمند .
 صدف دهان .
 ابرو کمان .
 نوک سینه هات از زیر زردی بلوز یقه اسکی ت به چی زل زده ن ؟
 موی میان ؟ -

میعادگاه موش و تحرک .
 امر قفس دارد .
 بی پرده نیست .
 از پشت پنجره پرتاب کرده است اش .
 را : خودکاری به دست اش کاغذی در برابرش .
 راهی دراز: او به جنگ سپیدی می رود .
 راهی سر به مهر:
 موی کمند .
 از جمله ترس های زیادند .
 از جمله های بی جوش ،
 بی چشم ،
 ساکت !

وقتی به تارهای نی اش مشکوک است .

ساعت ، چند گذشته بود
 که نیشخندش
 شنیده شد
 در ساحل
 در کف
 دریا *
 در کف یار؟

چند ساعت ؟

* ساعت اش درد می کند . از دست اش بازش می کند ،
 می گذاردش توی کیف اش. ... ؟...؟!...؟! اون که کیف
 همراهش نبود!...شاید م بوده من ندیدم!!... آره عزیزم!!

خانه‌ی دوم:

رویش

نزدیک رفتن ترس
تا مغز استخوان
سوت ،
پرسه های تاریکی را
در زخم فرومی

کند .

سرخ؟ (ببال می کنی)
سفید؟ (یار می روی)
که لاله ی گوش اش در
آینه می آید؟

یعنی : سرایت عرفان به سطح آینه

ربط و تبر
در ازدواج یکدیگر
می چکند
روی درخت
را ندارند
روی درخت را می روند
روی دو تلخ ، دو فعلا
یک واج ، یک جاو

رفتن به وارد شدن کافه نادری

پا

عشق یعنی :

بیز غرغروی کاری

آه! مدار سسکه در رفتار چشم
یک قهوه ترک و شکر هیچ مگو

پدر طوری رانندگی می کند که به جای لذت بردن از مناظر جاده چالوس ، تمام هوش و حواس ات ، تمام نگاه و نگرانی ات ، به خود جاده باشد . پدر ، آدم خودخواهی ست . این را ننده ی خط آزادی - کرج هم دارد . هر دو می گویند : فقد این ریختی میشه
مسافرو را ننده کرد . مسافرا رو وهر دو با هم میزنند زیر خنده . سرم دارد منفجر می شود . ترجیح می دهم چشمهام
را ببندم . کتاب باز است ، ویه جای خواندن سطرها ، چشمهام مثل ساطوری خون آلود ، در سرم گرگرمی کنند . کاش می توانستم کتاب را ببندم ، چشمهام را باز کنم .

دانه گی .

در روده ی بزرگ
دیر می کنم و
از ازدواج واج و لکنت
یک ناگهان نقطه
- رود -
در سرم آوار می
خواند
تا از خودت بپرسی
روان ، چگونه
در عصر یعنی تازی
دیر نشود ؟ !
روان ، چگونه
تصمیم تلخ ، دو فعل ، یک واج ، بگیرد ؟!
روان ، چگونه
سیلی خور . اتاق .

رفتن به وردهای نادر
پارو : بیخ یعنی :
سه روی سکه : یعنی : شرط

در برق خش و خش
 آن مار ناگهان
 از سپیدی زمستان به حرف می آید
 (این شرط ، جمع شرایط است :
 شرایط عرفان به سطح آینه !)
 تا پنجره در شکست های من گمان شود
 و ناگهان
 او را بیاد هیچ بوف کوری نیندازد
 زیرا هجوم مارش
 از حجم پنجره
 خشمگین است
 تر است
 و نمی آید .

یعنی : گنج مگو !!

رفتن !
 گفتن !
 فعلن !

کجا؟؟!!
 مثل موم توی مستم شمردن چشمهای تاخیر مدام انگار وقت ندارد . اگرچه جهان قورباغه ای ست سبز با
 شاخ و برف هایی که از پهلو شکل اسفندیار ای یگانه ترین یار
 آواز آخر خودکار می شوند و مهره های بیمار دورم
 می پیچند؟...چند؟...چند؟
 نرو!
 ای ماده ترین
 اختراع
 دفتر
 تلفن
 در
 قرن سیمان و آهن که گران شد

پدر
 سقف طبقه ی
 دوم را
 نزد خانه ی نیم ساخته را
 رها کرد و آن شب تا صبح همه با هم گریه کردیم . من فقط سالها بعد توانستم آنطور گریه کنم...نمی دانم ...
 شاید آن شب هم خمار بودم که احساس میکردم امشب آخر دنیااست و من آنقدر گلو و دماغم دارم که
 میتوانم تا آخر دنیا گریه کنم . اما نتوانستم . چون سالها بعد یک شب که مثل خر بنگ کشیده بودم ، رفتم
 جلوی آینه و نگاهی به خودم انداختم و تا توانستم در گاو آینه به آن شب خندیدم . در حالی که تلو تلو خوران
 با لیوان چای برمیگشتم سر خط ، و از دور با وحشت به پیچ و تاب سیم هدفون نگاه میکردم ، از قیافه ی
 جمله ای که در سرم پیچیده بود
 به خنده افتادم : بیت :

آنان که روزی خمارمان بودند
به شان خند یدیم ، مارمان شدند

اما هنوز
دفتر تلفن
در انتظار سقف طبقه ی
دوم نشسته زیر است
و بود ها در سرش می پی چن

د *

در

درد

مثل

گ

گر

گرگ

عمل می کند

اما

الف

ار

تا من

با استخواندن این سطرها در

درد بگیرم .

* قابلی نداره!

(رابله در یکی از رمان های نانوشته اش این پرسش را
از داستویفسکی

مع!!)

خانه‌ی سوم:

ضمیر محاکمه

با نعره گفت: آری
و راه
به سوی نشانه های گریان
افتاد
بابینی ی کورش
(دری که هر بویی را نتوان
از سوراخ قفل اش دید)
و راه افتاد .

راه خمیده ... خسته ... سیم
(و)
بی نردبان به سوی دیوار
افتاد
تادید .
رها !

معنای می رسید
با عکس مرگ در سرد
بی کلید
بی دانه
بی کلید ا نه
داس می خواهد .
داسی که به موهایش جسته است
بازیچه ی کدام دانه ی چشم به راه خمیده ...
خسته ...
سیم است

که اینگونه
- از ترس حکم ؟ -
که اینچنین
انگشت های جوان اش را
مانند دندان
تلو تلو می دهد ؟
گسسته می خواهد ؟
گسسته بود ؟
گسسته خواهد شد .

داسی که طرح یک خشکی
در واپسین دقایق طوفان اش
مانند تلخی ی مگسی مضحک
- که بالهایش را در عبور از ضمیر متصل می بندد -
به پوک ترین موج نور
- که سطح آینه را با پوزخندش عمیق می بارد -
می آویزد
- که نیامد -
یا که فرود می رود
در نشانه ی فصلی که می رسیدش
تکرار ماه در کف پیچیده ی صدف بود .

داستانی که زیرش

از سفید می شود

(۹)

از رویت تهمتن

طرحی فریب می کشد

غاری برای شما

شمال

شمایل

سزای دیو می شود

(به)

سو سوی گور خیره شدن

وقتی که مرگ را به سیب می کشد

خون اشتباهی غریب

از اشتهای داغ اش

- آنهم زمستان ! -

با چشمهای سر

- آنهم تلو تلو ! -

ادامه بده !

نه ! اجازه بده ! طرح اش ادامه دارد

با چشمهای خ .

تا پای دام چند دست ما ؟...نگفتی !

که تلخ

باز

با زاویه ای بسته

در ذهن غار

و با دهان آبستن

خمیازه می کشد

و خواب

در چشمهای پر آزارش

می پیچد

چد

چد .

بس که به مونیتور زل زدی ، رو چشمات نقطه ها و خط ها
بی افتاده که

شکل از انگشت

نشانه از مشکل

سر می خورد :

یک پوزه پر ز دندان ، دندان نو رسیدند

اما

در

اتاقی که پدر

مغازه اش را و
 حیاط خانه اش را و
 درخت انجیرش را و
 فروخت ،
 مشعله این بود :
 بوییدن یا نبوییدن ؟

وقتی نه دال در آینه فرو رفته
 نه سرخی ی آینده
 از دار مدلول فرود آمده
 چگونه دیر نشوم ؟
 (رودی که در روان اش
 پیراهن جوان اش
 را می شد)

پس
 او در مگس
 رگهای منفعل را
 - از زیر طرح خشک بازی -
 با تیغ زاویه دارش
 بر می زند .

(آیا
 شکل خون
 از بینی ی کویرش
 اگر اه دا (و) رد ؟)

خانه‌ی چهارم:

کف های مرگ

من یک جنازه ی متحرک بودم
در کوچه باغی از برگ
برج
بوق .

ماشین ها
با چرخ هایی از کاغذ
- تکثیر یک کسالت -
تاخیر یک همیشه را
با نیزه هایی از نور
تاریکی
در اوج چاه گلویم
خبر از انهدام می دادند
و پای رفتن من
بالی سیاه
- شدن - گشته بود
مانند یک کفن که سفیدی ش
شویی برای ماندن
- بودن -
باشد
- بوی دندان دردهان ام میجود
بی مثلث لثه ها یم می شود -
یا شاخه ای که یک شاخه
که

در انتظار

دندان نه های

بره ی تنهایی

در حسرت محاصره ی سایه ی یک گله گرگ

(در جنگ لاک و ناخن

در حيله های سرخ و لب)

بوده باشد :

من چشمهای مرگ ام را
بادقتی عجیب - وزیدن -
گم کرده بودم
و چند گریه ترس
گشتم
شاید ستاره ای که دنبال اش بودم
پیدا شود
از خواب
- شدن -
- گم -
اما

جمعیتی که حیرت

از حالت یکی یکی شان

- مانند رفتن ابر از شکلی

به چند چتر سوراخ -

صورت گرفته

- شدن -

باشد :

بود ،

و جابجایی کسالت باری
 در صفحه های ساعتها شان
 در خش و خش غمها شان ، تکراری
 نه! در قدم ها شان یک
 چنازه ی متبرک
 که در گلوی چاهی بلند
 با
 ناخن های اساطیری ش
 بی آنکه در توهم دریا
 - با آنکه بادبان هم دارد -
 غرق افتاده باشد
 چونان پری که باد به هر سوش می برد
 بی دست و پا
 - نزد -

زدن
 در هم
 - شدن -
 شکستن روح سیاه آب
 طوفانی از بی آنکه در تو
 یا آنکه با
 ناخن های اساطیری ش
 بر دیوار
 بارنگ های روشن - دود
 زوزه می کشد
 و در بزرگی ی یک کوچه باغ
 - مانند فصل تلخ
 یک دسته لک لک سرد
 در آبگیر تازه -
 تیغی
 - از توی جعبه ی کمک های اولیه -
 بر می
 - یا شاید از پشت کتاب های که
 پارسال بهار دسته جمعی رفته بودیم زیارت
 برگشتنی برام خریدی -
 دارد
 و
 رگهای کی؟ یکی کفن اش را
 می درد
 خنده
 دار نیست؟
 مساله ی حلاج - بوییدن یا نبوییدن - با قا شقی *
 که کودکی ی من آن را پرورانده است
 حل نمی شود؟

اما
 با
 بارنگ موسیقی بی

که خش و خش رفتن من روی برج های نارنجی

می شود .

شب نیست ؟

* بقا به پنج شاخه ی مبهم تقسیم می شود . و کاشکی
کسی از نا نا کسان بیاید ، بگوید این پنج کدامهاستندی.

خانه‌ی پنجم:

ریزش

: من با بلوغ ، بال در آوردم .

ساعت پنج اسرار ،
در عمق قار ،
تحقیر ،
گودال ،
تولید مثل رسیدن می آیی ،
تو ضیح می دهی :
از بستری برای بازی
(تاخیر زیر)
پراندن از پشت جوخه
(پرده ی زبر)
دیدند .
دندان .
دانستند .

(دانستن داغ .
داغ دیدن .)
و مثل آتش
دودی شدم که می توانست
نباشد ؟

از راه ساده ترا بردارد
آزارهای ساده ؟... هع!
و شکلی تولید کند که با آن
هر گلی
با بوی گند کودکی ش
آن ؟

هان!
از حاشیه
به پای رفتن
در متن ؟
در منتهای افتادگی ی زمستان
نادیده ات بگیرد
(ریگ بد ؟)

دم که می توانست
تردید را به انتزاع پایین
بالا نگه دارد
مانند خورشیدی
که اتفاقی تلخ
باشد ؟
او را به روی ماندن دیوار می سوزاند
و تکرار شدم .

(گرچه همیشه غرق
و گرچه شد
اما

در من همیشه بازی ی تنها یی بود
که از درخت خودش را می خندید
از ما
از خواب

(از دم)

دیوار خود خور بی دندان
 که پای باد و آتش را وسط کشیدند ؟
 و شکل‌های هندسی بیماری
 که پای خاک و آب را وسط کشید ؟
 که خواهر گلها شدند
 و در فرو رفتن نور
 (ریگ بد ؟)
 ماندن سوزش را
 به موش های جوان
 نه تنها ؟
 که تنها
 در ازدحام پاهای پیر
 که در انزوای شورش شان
 چشمی برای خوردن گلها شدند
 و شاخه ای سر برای خاراندن
 که پای خاک و آتش را وسط شدند
 هرچند در هجوم آبی شان
 از خنده ی نود درجه کمتر بودند
 یا در غیاب تو
 برداشتن ؟
 در پای دیوارهای سفید
 به رنگهای مختلف
 مثلا لولا، کلید ، زوزه ی وحشی ی باز ، مشت ؟
 هان!
 دهان شان صدف را نشان داد .
 مانند خورشیدی
 که اتفاقی با شد .
 نمی توانی ؟
 که نمی افتد .
 که بی دلیل .

: اگر حواشی ،
 تنفس متن
 چگونه زیر دلیل ، شور نزنند ؟
 یعنی حواس پرت
 از جمع موش های داغ
 چگونه روذا ؟

تق!!

[صدای ممتد بـ
 وق تلفن دراتاق .]

* خارجی ؛ غروب ؛ بسته ؛
 [در حالی که ساعت اش را تنظیم می کند ، به ویتترین مجلل مغازه ای پر از تلویزیون

خانه‌ی ششم:

خبر

تو
بی او
نمی توانی باشی .
او
بی تو
می تواند نباشد .

اما
انبوه گر گرفتگی
- برق سیاه چشمی که تنزل می زند -
در گله ای که عکس اش
در آب
- مانند طبل انزال -
می خندد
- به روبرو -

اما
نمی آید .
او
در لحظه ی کلاه و ساعت
- گودو -
میعادگاه رفتن و ماندن شد .
نمی تواند با .

فرض مکان

فرش شش متری ی اتاقم نمی گذارد به موسیقی بی که گذاشته ام گوش کنم فقط دارم می شنوم اش تجربه ثابت کرده که اگر این نگذاشتن ادامه و شدت پیدا کند حتا همین شنیدن هم گم می شود و به گمانم همینطور هم می شود صداها ی نامریی بی که این فرش در سرم می پیچاند بلند تر از آن است که بتوانم به موسیقی که اتفاقا ولوم اش چندان هم پایین نیست دقت و گوش کنم آه این فرش چه سمفونی ی درهمی دارد همی شود از اتاق قبلی ام در

خانه ی قبلی مان آدمها بی که به اتاقم آمدند جای دو قفسه ی کتاب و میز تحریر و اشیای دیگر و حرکتها و حتا عین جمله ها و اشباح که بی اسباب کشی به خانه ی جدید باعث پیچیده شدن همه ی اینها شد و فرش دوباره در اتاق جدیدم باز و پهن شد جای اشیا عوض شد آدمهای دیگری آمدند باز من و شبها شبخ همه ی آدمها روی هم حرفها روی هم اشیا روی هم اینجا من و بهمن واحمد و دراز کشیده و بودیم و به سلامتی ی هم کنسرت **In the Flesh** را جر واترز را تلوتلویزیون را از حال رفتم آوردم وای خدای من این فرش حتا دیوارها و سقف و اصلا کل آن اتاق را با خودش آورده آن لوله ی بخاری که دزدکی

شبهار شده ام مثل سگ حشری گرسنه وسط برف برف برف همینجا مادر بزرگ من نبودم رفته بودم خودکشی کنم اما سر از اتاقک اجاری بی در کنار دریا در آورده بودم تمام کرده بودم . ام .

و جب به وجب اش دارد می بلعدم توی تاریکی ی خودش در خانه ی مجردی مان این فرش توی هال بوده

آن در چهارلنگه که قرار بود سیاهش کنیم آن سوسک که اینجا با آن سگ بیچاره که تازه هم اتاقی مان شده بود اینجا صد اها را دا می رم بینم تا س لابلای خرت و پرت .

های . پخش و پلا روی فرش داس می . شو . د . دارد می . بل . عدمی بلعدم

..

...

و به سوی پنجره دوید و خودش را از طبقه ی به آن چهارمی انداخت روی اشباح کف پیاده رو . صداهای درهمی پیچید در فضای شهرک و همگان

با شلیک تیرهای هوایی خود را به شحنة رساندند

تا زمستان را

به یکدیگر

تبریک بگو! :

همبازی ی تو

توازی ست .

وقتی که ماشین ها

- بی هم -

- با تمام سر -

به اوج بره سقوط حاشیه دار می کردند

این اتفاق

در پشتهمان

- مانند تو -

- مانند مثل -

- شلیک خنده به شکلی سطح -

- هی ! -

یک اتفاق ساده در وحشت

که دست حادثه در چندین آشنایی

شکار دود

- روشن است ؟ -

خیال هرکس در امواج رنگ

- ناخن ؟ -

خیانت حرکت در واج های بی درنگ بود .

تواضع آتش در برابرهای مشکل و چتر
و چشمهای او
که برق چندین ساده
- آزارهای حافظه؟ -
در اوج ما و همیا .

می توانی نبا؟

وقتی که حادثه از سوراخ وحشت ات نمی گذرد
- ماشین ها؟ -

نخند

وحشت ات را بخندان

با شکل

با شلیک اشکال

باش!

گشادش کن

نگذار گریه ی فراموشی

لیهات را بجود

مانند

متن دو پهلوان

متن دو پهلو

متن دوان

چرا که

وق!

تی که رود ، دور می شود

برای باور کردن روان

باید سقوط کرد .

آی!

محکوم آینه!

ماه شب تارم!

با دام تلخ مدارا کن!

با اعدام تلخ مدارا کن!

با انهدام تلخ مدارا

تند تر قدم بردار

نه!

به زودی بالا می روی .

میرویی .

تقی!

رستم!

رشدم به خاک نه گفت

و دور شد از زخم .

وقتی که ماشین ها

دور برمی داریم

و جایش حادثه می گذاریم

یک اتفاق می افتد

و عقل خیس

آزار می کند .

نمی دانی
 چکیده ی رفتن ات
 - بدون برگشتن -
 تا واژه ، واژگون نشد
 تعامل داغ و تاخیر بود
 - طعام تاریخ -
 گرچه از سیخ عقل .

تو
 با صورتی که گودال
 آن را شبیه دیواری سوراخ
 برجی عمیق کرده باشد
 - پستان شور زمان در لبهای مکان -
 - و -
 افتادن ستاره - -
 نمی گذاری وحشت پا بگیرد
 وقتی که نیش ساعت ، حسوت را می گزید
 - در زاویه ؟ -
 - شکاف داغ سه -
 رعایت میعاد را نکرد
 و بارها خیانت در شکل ابر
 تکرار - می تواند با ؟ - شد
 اما انبوه برق
 از قارچ های لرزان
 تا بیدن سایه های زین .]

خانه‌ی هفتم:

عقربه‌ی مذکر

من نیم کاره گفتم ، باقی ش تو بگو *

* اگر به دیوان سپید شمس (مولا نا) رجوع کنی ، می توانی
جنگ تفاهم و توهم را ببینی ؛ جنگ کلمه و کلم . مثل
گم شدن در ...در...درمی ...زن ...درمی زن ...گم شدن
در مه کلمه .

